چگونه جنگ در اوکراین اروپا را متحول می‌کند

امپراتوری پسا‌امپراتوری

سجاد عطازاده
مترجم

تیموتی گارتون اش، استاد مطالعات اروپایی در دانشگاه آکسفورد، در مقاله‌ای با عنوان «امپراتوری پسا‌امپراتوری؛ چگونه جنگ در اوکراین اروپا را متحول می‌کند» که در شماره آخر نشریه فارن افرز منتشر شده است، معتقد است که اروپا برای مقابله با روسیه باید به فکر احیای امپراتوری گذشته خود باشد. در ادامه ترجمه این مقاله را می‌خوانید.

|||

تاریخ پیامدهای ناخواسته را دوست دارد. آخرین نمونه این مساله، طنز تلخ دارد؛ تلاش ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه برای احیای امپراتوری روسیه با به‌استعمار کشاندن مجدد اوکراین، در را به روی اروپای پسا‌امپراتوری باز کرده است؛ اروپایی که دیگر هیچ امپراتوری‌ای که تحت سلطه یک قدرت بلامنازع باشد ندارد که بر خشکی‌ها یا دریاها مسلط باشد؛ وضعیتی که پیش‌تر در تاریخ اروپا هرگز شاهد آن نبوده‌ایم. بااین‌حال، نکته تناقض‌برانگیز آن است که برای تضمین این آینده پسا‌امپراتوری و ایستادگی در برابر تجاوز روسیه، اتحادیه اروپا باید برخی از ویژگی‌های یک امپراتوری را به خود بگیرد. اروپا برای دفاع از منافع و ارزش‌های مشترک اروپاییان باید از میزان کافی وحدت، اقتدار مرکزی و تصمیم‌گیری موثر برخوردار باشد. اگر تک‌تک کشورهای عضو اتحادیه اروپا درباره تصمیمات حیاتی حق وتو داشته باشند، این اتحادیه در داخل و خارج اروپا دچار تزلزل خواهد شد.

اروپایی‌ها عادت ندارند به خود از دریچه یک امپراتوری نگاه کنند، اما انجام این کار می‌تواند چشم‌اندازی روشنگر و درعین‌حال نگران‌کننده، در اختیار آنها قرار دهد. درواقع اتحادیه اروپا خود یک گذشته استعماری دارد. همان‌طور که دو محقق سوئدی به نام‌های یاتو هانسن و استفان جانسون در پژوهش خود نشان داده‌اند، در دهه ۱۹۵۰ معماران اصلی اتحاد، در نهایت به اتحادیه اروپا تبدیل شد، مستعمرات آفریقایی کشورهای عضو اروپا به‌عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از پروژه اروپایی می‌دانستند. حتی درحالی که کشورهای اروپایی برای دفاع از مقامات اروپایی اغلب با تبختر از «بیروکراسی» صحبت می‌کردند و ممالک تحت تسلط کشورهای مادر اقدامی در خارج از مرزهای خود را متعلق به جامعه اقتصادی جدید اروپا تلقی می‌کردند.

لنز امپراتوری زمانی قدرت تبیین بیشتری می‌یابد که از طریق آن به بخش بزرگی از اروپا که در طول جنگ سرد در بشت پرده آهنین تحت حکومت کمونیستی شوروی یا بوگسلاوی قرار داشت، نگاه شود. اتحاد جماهیر شوروی در عین اینکه بسیاری از رهبران آن از نظر قومیتی روس نبودند، اتمام امپراتوری روسیه به شمار می‌رفت. این کشور در طول جنگ جهانی دوم وس‌آن‌آن کشورها و سرزمین‌هایی (ازجمله کشورهای بالتیک و غرب اوکراین) را که تا قبل از سال ۱۹۳۹ بخشی از اتحاد جماهیر نبودند، به خاک خود الحاق کرد و در همین زمان از رهبران آن از نظر قومیتی روس نبودند، اتمام امپراتوری روسیه به شمار می‌رفت. این کشور در طول جنگ جهانی دوم وس‌آن‌آن کشورها و سرزمین‌هایی (ازجمله کشورهای بالتیک و غرب اوکراین) را که تا قبل از سال ۱۹۳۹ بخشی از اتحاد جماهیر نبودند، به خاک خود الحاق کرد و در همین زمان از رهبران آن را مرکز اروپا گسترش داد؛ ازجمله بسیاری از سرزمین‌هایی که در طول تاریخ با نام آلمان مرکزی شناخته می‌شدند و بعدا به آلمان شرقی تغییر نام یافتند.

شاید بتوان این گونه اظهار داشت که در روسیه با دو امپراتوری درونی و بیرونی مواجه بودیم. کلید درک اروپای شوقی و اتحاد جماهیر شوروی در دهه ۱۹۸۰ این بود که به‌دانیم شوروی درواقع یک امپراتوری و آن هم امپراتوری در حال زوال است. استعمارزدایی از امپراتوری بیرونی در سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ باسرعت وحالت مسالمت‌آمیز منحصربه‌فردی رخ داد؛ اما آنچه پس‌ازآن رخ داد، مهم‌تر بود؛ فروپاشی امپراتوری داخلی در سال ۱۹۹۱. نکته غیرعادی این بود که ضربه نهایی توسط کشور اصلی امپراتوری، یعنی روسیه، وارد شد. بااین‌حال، امروز روسیه تلاش می‌کند کنترل برخی از سرزمین‌هایی را که واگذار کرده است، به دست آورد و به سمت مرزهای شرقی جدید غرب پیش برود.

ارواح امپراتوری‌های گذشته

هر کسی که تاریخ امپراتوری‌ها را مطالعه کرده بود، باید می‌دانست که فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی پایان ماجرا نخواهد بود؛ زیرا امپراتوری‌ها معمولا بدون مبارزه تسلیم نمی‌شوند، همان‌طور که مثال‌های مربوط به بریتانیا، فرانسه، پرتغال و بیورو آفریکاپیست‌ها پس از سال ۱۹۴۵ نشان دادند. امپراتوری روسیه به‌سرعت و در گوشه‌ای کوچک به میدان بازگشت. در سال ۱۹۹۲، ژنرال الکساندر لبد با استفاده از «ارتش کاگ چهارم‌دهم روسیه» برای پایان دادن به جنگ بین جدایی‌طلبان یکی از مناطق تازه استقلال‌یافته مولداوی در شوی رودخانه دنیستر مداخله کرد. نتیجه این داخلات چیزی است که اکنون با عنوان پارادوکس غیرقانونی ترانسنیستریا در انتهای شوقی مولداوی و در مرز اوکراین شناخته می‌شود. روسیه همچنین در دهه ۹۰ برای حفظ کنترل خود بر چچن، دوجنگ وحشیانه انجام داد و به‌علاوه، فعالانه از جدایی‌طلبان فعال در مناطق آبخازیا و اوستیای جنوبی گرجستان حمایت کرد.

بااین‌حال، درحالی که مسکو به دنبال بازپس‌گیری برخی از مناطق استعماری ازدست‌رفته خود بود، اتحادیه اروپا درگیر تکمیل دو نمونه از موارد کاملا این قاره از امپراتوری به دولت بود که پیشتر در قرن ۲۰ رخ داده بود؛ فروپاشی توأم با خشونت یوگسلاوی و جدایی مسالمت‌آمیز بخش‌های چک و اسلواکی از چکسلواکی توجیهات را مجددا به میراث امپراتوری‌های عثمانی و اتریش-مجارستان که در پایان جنگ جهانی اول رسما منحل شده بودند، جلب کرد. درباره تجزیه چکسلواکی و یوگسلاوی چیزی اساسا نباید بر تجزیه‌ناپذیر بودن زیرواحدات‌های چندملیتی پسا‌امپراتوری‌ایستی مجبور نیستند به دولت-ملت‌ها تجزیه شوند و اگر هم این کار انجام شود، لزوما بهترین اتفاق برای مردمی که در آنجا زندگی می‌کنند، نخواهد بود. بااین‌حال، مشاهدات تجربی به‌خوبی روشن می‌کند که این روند معمول نتایج خیر اروپا است؛ کما اینکه امروزه در شرق، آنچه روزگاری پرده آهنین نامیده می‌شد (در شمال ترکیه و یونان) و در سال ۱۹۸۹ انتها مشتمل بر ۹ کشور بود، ۲۴ کشور تشکیل شده‌اند.

حرکت روبه‌جلوی نئواستعماری بزرگ‌تر روسیه با اعلام ویرو ایی پوتین با غرب در کنفرانس امنیتی مونیخ در سال ۲۰۰۷ آغاز شد، جایی که او نظم تک‌قطبی به رهبری ایالات‌متحده را محکوم نمود. پس‌ازآن، با اوکراین و اوستیای جنوبی را در سال ۲۰۰۸ تصرف کرد. وضعیت با الحاق کریمه و تهاجم به شرق اوکراین در سال ۲۰۱۴ تشدید شد و جنگ روسیه و اوکراین آغاز شد؛ در حقیقت همان‌طور که اوکراینی‌ها مرتبا به غربی‌ها یادآوری می‌کنند، جنگ اوکراین با روسیه، نه امروز و نه در سال ۲۰۱۴ بلکه قبل‌ازآن شاهد است. به قول‌ای جی بی تیلور سال ۲۰۱۴ پیچ تاریخی بود که غرب در آن موفق به پیچش نشد. هرگز نمی‌توان دانست که اگر غرب با کاهش وابستگی انرژی خود به روسیه، موفقیت کردن جریان انتقال بی‌وقفل کثیف از روسیه به غرب، تامین تسلیحات بیشتر به اوکراین و ارسال پیامی قوی‌تر به روسیه واکنش شدیدتری به اقدامات مسکو نشان می‌داد، چه اتفاقی می‌افتاد؛ اما تردیدی وجود ندارد که چنین مسیری در سال ۲۰۲۲ هم اوکراین و هم غرب را در موقعیت متفاوت و بهتری قرار می‌داد.

سال ۲۰۰۸ آغاز متوقف شدن داستان ۳۵ ساله توسع ژئوپلیتیک غرب بود. در سال ۱۹۷۲، جامعه اقتصادی اروپا، نهادی که سلف اتحادیه اروپا به شمار می‌رفت، تنها ۶ عضو داشت و ناتو فقط ۱۵ عضو برخوردار بود. اما در سال ۲۰۰۸، اتحادیه اروپا از ۲۷ عضو و ناتو از ۲۶ کشور تشکیل می‌شد. قلمرو هر دو سازمان تا اعماق ارواح مرکزی و شرقی، ازجمله کشورهای بالتیک که تا سال ۱۹۹۱ بخشی از امپراتوری داخلی شوروی و روسیه بدانه می‌رفتند، گسترش یافته بود. اگرچه پوتین با اراکه این گسترش مضاعف غرب را بذیرفته بود، اما به‌طور فزاینده‌ای از آن بیم داشت و رنج می‌برد.

در اجلاس بخارست ناتو در آوریل ۲۰۰۸، دولت جورج دبلیو بوش، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، خواستار آغاز مقدمات عضویت اوکراین و اوکراین به ناتو بود اما کشورهای مهم اروپایی، ازجمله فرانسه و به‌ویژه آلمان، قاطعانه با این اقدام مخالف بودند. علی‌ایحال، در بیانیه پایانی اجلاس سران، به‌عنوان مصالحه، اعلام شد بود که گرجستان و اوکراین در آینده به عضویت ناتو درخواهند آمد؛ اما اقدامات مشخصی برای جامه عمل پوشاندن این مهم ذکر نشده بود. این اتفاق بسیار بد بود زیرا سبب شد تا سیاست پوتین دربرابر تهدید رهبری شده توسط ایالات‌متحده آمریکا علیه بقایای امپراتوری روسیه افزایش یابد؛ و درعین‌حال امنیت اوکراین را تضعیف کرد که اتحادیه اروپا ممکن است در آینده به این کشور هم وضعیت مشابهی اعطا کند.

ناتو تعهد رسمی برای پیوستن اوکراین به این گروه نداده است اما با توجه به میزان حمایت کشورهای عضو ناتو از دفاع از اوکراین که با سفر جو بایدن، رئیس‌جمهور ایالات‌متحده به کی‌یف در اوایل سال جاری به‌طور چشمگیری تبلور یافت، اکنون تصور پایان جنگ بدون تعهد دوژور یا حداقل دوفاکتو ایالات‌متحده یا دیگر اعضای ناتو ممکن نیست. در همین حال، این جنگ سوئد و فنلاند را وادار کرده است که به ناتو بپیوندند (اگرچه مخالفت‌های ترکیه روند عضویت این دو کشور را به تاخیر انداخته است). جنگ اوکراین و روسیه همچنین اتحادیه اروپا و ناتو را به‌سوی دو بازوی نیرومند غرب وارد شراکت واضح‌تری با یکدیگر کرده است. در درازمدت، عضویت گرجستان، مولداوی و اوکراین در ناتو مکمل منطقی عضویت آنها در اتحادیه اروپا و تنها ضمانت پایدار برای امنیت آنها در برابر به‌خواهی مجدد روسیه خواهد بود. در نشست سالانه مجمع جهانی اقتصاد در سال جاری در داووس، هنری کسینجر، وزیر امور خارجه سابق آمریکا، این دیدگاه را تایید کرد و خاطرنشان ساخت که جنگی که بی‌طرفی اوکراین قرار بود از آن جلوگیری کند، هم‌اکنون شروع شد. در کنفرانس امنیتی مونیخ در فوریه هم چندین رهبر غربی به‌صراحت از عضویت اوکراین در ناتو حمایت کردند.

اجرای پروژه ورود سایر کشورهای اروپای شرقی، البته به‌استثنای روسیه، به دو سازمان کلیدی ژئوپلیتیک غرب، به سال‌های زیادی نیاز دارد. اگر از ژانویه ۱۹۹۰ تا ژانویه ۲۰۰۷، زمانی که بلغارستان ورومانی به اتحادیه اروپا پیوستند را محاسبه کنیم، روشن می‌شود که اولین گسترش اروپای غربی به سمت شرق حدود ۱۷ سال طول کشیده است. یکی از مشکلات روشنی که در این زمینه وجود دارد این است که نیروهای روسی در حال حاضر بخش‌هایی از گرجستان، مولداوی و اوکراین را در اشغال خود دارند. البته اتحادیه اروپا بیانیه پذیرش کشورهایی ازاین‌دست را در زیرباحیثی از قبرس عملا توسط ترکیه کنترل می‌شود. اما چنین سابقه‌ای در ناتو وجود ندارد. در حالت ایده‌آل، دوره‌های آتی گسترش ناتو در چهارچوب گفت‌وگوی بزرگ‌تر درباره امنیت اروپا یا روسیه انجام خواهد شد، همان‌طور که پیشتر و در دوره‌های قبلی گسترش ناتو به سمت شرق در سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۴ شاهد آن بودیم؛ حتی در سال ۲۰۰۴ پوتین با اکراه موافقت خود را با این مساله اعلام کرد. اگر برادفورد، پژوهشگر حقوقی، «دسترسی جهانی، قدرت نظارتی یک‌جانبه» اتحادیه اروپا را در همه جا، از استانداردهای محصولات، حریم‌خصوصی داده‌ها و سخنان نفرت‌انگیز آنلاین گرفته تا سلامت و ایمنی مصرف‌کننده و حفاظت از محیط‌زیست را مستند کرده است، کتاب او به‌گونه‌ای روشنگرانه اما همراه با کمی اغراق جنگ در اوکراین فرعی «چگونه اتحادیه اروپا در جهان حکومت می‌کند» را بر خود گرفته است.

علاوه‌بر این، طولانی‌ترین امپراتوری در تاریخ اروپا، امپراتوری مقدس روم، خود نمونه‌ای از یک نام پیچیده و چند سطحی حکومتی بود که هیچ یک از دولت واحدی به عنوان هژمون در آن وجود نداشت. بااین زیلونکا، دانشمند علوم سیاسی، پیشتر و در سال ۲۰۰۶ از تعبیر «پارادایم نو قرون‌وسطایی» جهت توصیف این مدل استفاده کرده بود.

دمیتری کولبا، وزیر امور خارجه اوکراین، اتحادیه اروپا را «اولین تلاش برای ساختن یک امپراتوری لیبرال» توصیف کرد و آن را در مقابل تلاش روسیه برای بازگرداندن امپراتوری استعماری روسیه از طریق قلع نظامی قرار داد. وقتی من و او در ماه فوریه در دورارت خواره اوکراین که به‌شدت با کیسه‌های شن محافظت شده بود صحبت می‌کردیم، او به من گفت که ویژگی کلیدی

اتحادیه اروپا متحول شد

چشم‌انداز بلندمدت اتحادیه اروپا موسوع و شریک راهبردی ناتو، بلافاصله دو سوال بزرگ را مطرح می‌کند. اولا روسیه چطور؟ و ثانیا چگونه می‌توان یک اتحادیه اروپای پایدار و متشکل از ۳۶ یا ۴۰ عضو داشت؟ پرداختن به سوال اول بدون دانستن اینکه روسیه پس از پوتین چگونه خواهد بود دشوار است، اما بخش مهمی از پاسخ درهرصورت به محیط ژئوپلیتیک خارجی ایجاد شده در غرب و جنوب روسیه بستگی دارد. این محیط مستقیما مستعد شکل‌گیری توسط سیاست‌گذاران غربی است؛ حتی بیشتر از تکامل داخلی روسیه در حال زوال اما همچنان دارای سلاح هسته‌ای.

ازنظر سیاسی، مهم‌ترین سخنرانی در این زمینه توسط شولز در اوت گذشته در پراگ ایراد شد. وی با تاکید مجدد بر تعهد جدید خود به گسترش اتحادیه اروپا به سمت شرق - ازجمله بالکان غربی، مولداوی، اوکراین و در بلندمدت گرجستان - تاکید کرد که این مرحله نیز مانند دوره‌های گسترش پیشین، مستلزم تعمیق بیشتر اتحادیه است. در غیر این صورت، اتحادیه اروپا متشکل از ۳۶ کشور عضو، یک جامعه سیاسی منسجم و موثر نخواهد بود. او به‌طور خاص، خواستار استفاده بیشتر از ساروکار «رأی گیری اکثریت نسبی» شد؛ رویه تصمیم‌گیری اتحادیه اروپا که مستلزم رضایت ۵۵ درصد از کشورهای عضو است که حداقل ۶۵ درصد از جمعیت این اتحادیه را نمایندگی کنند. این روند تضمین خواهد کرد که یکی از اعضا، مانند مجارستان ویکتور اوربان، دیگر نمی‌تواند بدیه به وتو نمودن دو دیگری از تحریم‌ها علیه روسیه یا سایر اقداماتی که اکثر کشورهای عضو آن را ضروری می‌دانند، نماید. کوتاه‌سخن آنکه اقتدار مرکزی اتحادیه اروپا باید تقویت گردد تا بتواند چنین جامعه سیاسی بزرگ و متنوعی را در کنار هم نگه دارد؛ البته همواره با استفاده از کنترل‌ها و تعادل‌های دموکراتیک و بدون یک هژمون ملی واحد.

تحلیل شولز آشکارا درست است و اهمیت آن ازاین‌جهت دوچندان است که از زبان قدرت مرکزی اروپا بیان شده است. اما آیا نسخه شولز خود نوعی از امپراتوری نیست؟ (نوع جدیدی از امپراتوری که مبتنی بر عضویت داوطلبانه و رضایت و دموکراتیک باشد). بسیاری ازویایی‌ها از استفاده از اصطلاح «امپراتوری» (یا دارند و آن را چیزی متعلق به گذشته‌ای تاریک، تاتابد، غیردموکراتیک و غیرلیبرال می‌دانند. یکی از دلایلی که اخیرا ویایی‌ها بیشتر درباره امپراتوری صحبت می‌کنند، ظهور جنبش‌های اعتراضی است که از قدرت‌های استعماری سابق اروپایی می‌خواهند تا بدی‌های امپراتوری‌های استعماری سابق خود را بشناسند، به آنها اذعان کنند و این بدی‌ها را جبران نمایند. بنابراین اروپایی‌ها آنها ادبیات مبتنی بر همگرایی، اتحادیه یا حکمرانی چند سطحی را ترجیح می‌دهند. تیموتی اسنایدر، مورخ علوم‌هیات علمی دانشگاه ییل، در کتاب خود با عنوان «در مسیر نازآدمی» از رقابت بین اتحادیه اروپا و روسیه پوتین با عنوان «همگرایی با امپراتوری» یاد کرده است؛ اما واژه همگرایی معرف یک فرآیند و نه یک محصول نهایی، است. در کنار هم قرار دادن این دو مفهوم مشابه مصبت درباره «خط قاتل» در مقابل شیطان، از سوی حقوق‌دان مقصد را توصیف نمی‌کند.

روشن است که اگر مقصود کسی از واژه «امپراتوری» کنترل مستقیم سرزمین دیگران توسط یک کشور استعمارگر باشد، اتحادیه اروپا یک امپراتوری نیست. اما همان‌طور که یکی دیگر از مورخان علوم هیات علمی دانشگاه ییل، اما نه آن‌قدر وسناد، بیان کرده است، تعریف مذکور بسیار مضیق می‌باشد. اگر یکی از ویژگی‌های تاریخی تعیین کننده امپراتوری اقتدار، قانون و قدرت قاطعی باشد، اتحادیه اروپا دارای برخی از ویژگی‌های مهم امپراتوری است. درواقع در بسیاری از حوزه‌های سیاستی، قوانین اروپا از جمله قوانین در منطقه تجاری ارجحیت دارد و این همان چیزی است که باعث خشم بریتانیایی‌های مشکوک به این اتحادیه شده است. اتحادیه اروپا در حوزه تجارت به نمایندگی از همه کشورهای عضو، مذاکره می‌کند. افکار عمومی اوکراین حقوقی، «دسترسی جهانی، قدرت نظارتی یک‌جانبه» اتحادیه اروپا را در همه جا، از استانداردهای محصولات، حریم‌خصوصی داده‌ها و سخنان نفرت‌انگیز آنلاین گرفته تا سلامت و ایمنی مصرف‌کننده و حفاظت از محیط‌زیست را مستند کرده است. کتاب او به‌گونه‌ای روشنگرانه اما همراه با کمی اغراق جنگ در اوکراین فرعی «چگونه اتحادیه اروپا در جهان حکومت می‌کند» را بر خود گرفته است.

مقایسه اتحادیه اروپا و ناتو با امپراتوری‌های گذشته تفاوت‌هایی را نشان می‌دهد که به‌اندازه شباهت‌ها جالب هستند. ازنظر سیاسی، نه اتحادیه اروپا و نه ایالات‌متحده هرگز خود را به‌عنوان یک امپراتوری معرفی نخواهند کرد و به آنها توصیه می‌شود که این کار را انجام ندهند. بااین‌حال، ازنظر تحلیلی، شایان تأمل است درحالی که قرن بیستم شاهد گذار بیشتر اروپا از امپراتوری‌ها به دولت‌ها بود، جهان قرن بیست‌ویکم هنوز امپراتوری‌هایی دارد و برای ایستادگی در برابر آنها به انواع جدیدی از امپراتوری‌ها نیاز دارد. اینکه آیا اروپا واقعا موفق به ایجاد یک امپراتوری لیبرال به‌اندازه کافی قوی برای دفاع از منافع و ارزش‌های اروپایی‌ها خواهد شد یا نه، مانند همیشه در تاریخ بشر، به شرایط، شانس، اراده جمعی و رهبری فردی بستگی دارد. پس چشم‌انداز شگفت‌انگیزی که جنگ در اوکراین آشکار کرده است، اراین قرار است: اتحادیه اروپا به‌عنوان یک امپراتوری پسا‌امپراتوری، در مشارکت راهبردی با امپراتوری پسا‌امپراتوری آمریکا، برای جلوگیری از بازگشت امپراتوری روبه‌زوال روسیه و محدود کردن امپراتوری در حال ظهور چین قرار دارد.

ادامه در صفحه ۱۵

ادامه از صفحه ۱۴

یک امپراتوری لیبرال، کنار هم نگه‌داشتن ملت‌ها و گروه‌های قومی بسیار متفاوت «نه از طریق زور، بلکه براساس حاکمیت قانون» است. از منظر کی‌یف، یک امپراتوری لیبرال و دموکراتیک برای شکست دادن یک امپراتوری غیرلیبرال و ضددموکراتیک لازم است.

تعدادی از موانع دستیابی به این هدف نیز با تاریخ امپراتوری اروپا مرتبط است. گوندولین ساسه، دانشمند علوم سیاسی آلمانی، استدلال کرده است که آلمان باید دیدگاه خود را نسبت به شرق اروپا «استعمارزدایی» کند. این رخداد یک نسخه غیرممول از استعمارزدایی به شمار می‌رود. وقتی مردم از این نکته صحبت می‌کنند که بریتانیا یا فرانسه باید دست به استعمارزدایی دیدگاه خود نسبت به آفریقا بزنند، منظور آنها این است که این کشورها باید از نگاه (آگاهانه یا ناآگاهانه) به این قاره از دریچه تاریخ استعماری سابق خود دست بردارند. آنچه ساسه پیشنهاد می‌کند این است که آلمان که همیشه شیفتگی طولانی تاریخی نسبت به روسیه داشته است، نباید از دیدگاه لنز امپراتوری یک کنشگر دیگر- یعنی روسیه- به کشورهایی مانند اوکراین یا مولداوی بنگرد.

میراث امپریالیستی و خاطرات قدرت‌های استعماری سابق اروپای غربی نیز از طرق دیگر مانع از اقدام جمعی اروپا در این زمینه می‌شود. انگلستان نمونه بارز این مساله به شمار می‌رود. خروج این کشور از اتحادیه اروپا دلایل زیادی داشت، اما در میان آنها باید به دغدغه حاکمیت قانونی اشاره داشت که ریشه آن به قانونی در سال ۱۵۳۲ برمی‌گردد که شاه هنری هشتم را از کلیسای کاتولیک روم منقطع نمود و با صدای رسا اعلام داشت: «قلمرو انگلستان یک امپراتوری به شمار می‌رود.» کلمه امپراتوری در این مجال در معنای قدیمی‌تر خود و به مفهوم اقتدار حاکمیتی برتر استفاده گشته است. خاطره امپراتوری بریتانیا در خارج از مرزهای این کشور «که خورشید هرگز در آن غروب نمی‌کرد» نیز در شکل دادن به این باور اشتباه نقش داشت که حرکت منفرد و تنهای بریتانیا مطلوب است. بوریس جانسون، بانفوذترین رهبر کمپین ترک اتحادیه اروپا در سال ۲۰۱۶ و در آستانه همه‌پرسی برگزیت نوشت: «ما قبلا بزرگ‌ترین امپراتوری را اداره می‌کردیم که تابه‌حال جهان به خود دیده است؛ آن هم با جمعیت بسیار کمتر و تعداد نسبتا کم کارمندان دولت. [بنابراین] آیا [اکنون خود] قادر به انجام معاملات تجاری نخواهیم بود؟» در مورد فرانسه نیز، خاطرات عظمت امپراتوری گذشته به شکل تحریف شده متفاوتی تبدیل می‌شود که در آن اتحادیه اروپا رد نمی‌شود بلکه با اروپا به‌عنوان فرانسه بزرگ برخورد می‌گردد.

نکته مهم دیگر توجه به ادراک از اروپا در کشورهایی است که زمانی مستعمره اروپا بودند یا مانند چین تاثیر منفی امپریالیسم اروپایی را احساس کرده‌اند. در مدارس چین به دانش‌آموزان این کشور آموزش داده می‌شود که درباره یک «قرن تحقیر» به دست امپریالیست‌های غربی فکر کنند و از آن رنجیده باشند. درعین‌حال، رئیس‌جمهور شی‌جین پینگ با افتخار به تداوم‌ها اشاره می‌کند، از امپراتوری‌های تمدنی قبلی خود چین تا «رویای چینی» امروزی برای سازمان‌دهی ملی.

اگر اروپا بخواهد مساله خود را برای کشورهای پسا‌استعماری مانند هند و آفریقای جنوبی جذاب نماید، باید نسبت به این گذشته استعماری هوشیارتر باشد. (به‌علاوه می‌توان به این نکته اشاره نمود که تعداد زیادی از کشورهای عضو اتحادیه اروپا در اروپای شرقی خود قربانی استعمار اروپایی و نه عامل آن، بوده‌اند). هنگامی که امروزه رهبران اروپایی در سرتاسر جهان رفت‌وآمد می‌کنند، اتحادیه اروپا را به‌عنوان تجسم عالی ارزش‌های پسا‌استعماری مانند دموکراسی، حقوق بشر، صلح و کرامت انسانی معرفی می‌کنند اما ظاهرا اغلب تاریخ استعماری طولانی و کاملا نزدیک اروپا را فراموش کرده‌اند، این در حالی است که بقیه جهان این کار را نکرده است. این امر یکی از دلایلی است که کشورهای پسا‌استعماری مانند هند و آفریقای جنوبی یا غرب بر سر جنگ در اوکراین همسو نشده‌اند. نظرسنجی انجام شده در اواخر سال ۲۰۲۲ و اوایل سال ۲۰۲۳ در چین، هند و ترکیه برای شورای روابط خارجی اروپا- با مشارکت پروژه پژوهشی اروپا در جهان در حال تغییر دانشگاه آکسفورد که من هم در تدوین آن بودم- نشان می‌دهد که آنها چقدر از این ادراک که جنگ در اوکراین یک مبارزه استقلال‌طلبانه در برابر تلاش روسیه برای استعمار مجدد است، فاصله دارند.

امپراتوری‌های دارای همپوشانی

همان‌طور که جنگ در اوکراین یک بار دیگر مشخص کرد، اروپا درنهایت همچنان برای امنیت خود به ایالات‌متحده متکی است. مکرون و شولز اغلب از نیاز به «حاکمیت اروپا» صحبت می‌کنند، اما وقتی صحبت از حمایت نظامی از اوکراین به میان می‌آید، شولز هرگز آماده ارسال یک کلاس از سلاح‌های اصلی (مانند وسایل نقلیه جنگی زرهی، تانک) نبوده است، مگر اینکه ایالات‌متحده هم این کار را انجام دهد. درحقیقت با نسخه جدیدی از حاکمیت روبه‌رو هستیم. این جنگ قطعا تفکر و عمل اروپایی را در زمینه دفاعی تقویت کرده است. شولز به زبان انگلیسی کلمه آلمانی جدیدی به نام «زایتنوند» (نقطه عطف تاریخی) اضافه کرده و متعهد به افزایش مستمر هزینه‌های دفاعی و آمادگی نظامی آلمان شده است. جدی گرفتن مجدد بعد نظامی قدرت از سوی آلمان در تاریخ مدرن اروپا اتفاق کمی نیست.

لهستان قصد دارد بزرگ‌ترین ارتش را در داخل اتحادیه اروپا ایجاد کند و اوکراین پرسز بزرگ‌ترین و کارکشته‌ترین نیروهای مسلح را در اروپا- البته غیر از روسیه- خواهد داشت. اتحادیه اروپا دارای «نهاد صلح» لوبیایی- است که در سال اول جنگ در اوکراین حدود ۳٫۸ میلیارد دلار برای تامین مالی انتقال تسلیحات کشورهای عضو اتحادیه اروپا به اوکراین هزینه کرده است. اورسولا فون درلاین، رئیس کمیسیون اروپا، اکنون پیشنهاد کرده است که نهاد صلح اروپا باید مستقیما مهمات و تسلیحات را برای اوکراین سفارش دهد و این را با تهیه واکسن برای اتحادیه اروپا در طول همه‌گیری کرونا مقایسه کرده است. بنابراین، اتحادیه اروپا را برای ایجاد بعد نظامی معمول که به‌طور مستقیم به قدرت‌های مهم اروپایی تعلق دارد، برخوردار است. اگر همه این اتفاقات رخ دهد، سنون اروپایی اتحاد فرآلانتیکی باید به‌طور قابل‌توجهی قوی‌تر شود؛ درنتیجه منابع نظامی بیشتری از سوی اکراین برای مقابله با تهدید چین در منطقه مهیا شود- آرام آزاد خواهد شد. اما همچنان بعید است که اروپا بتواند به‌تنهایی از چین در برابر هرگونه تهدید عمده خارجی دفاع کند. اگرچه هویت بنیادی دو ایالات‌متحده یک قدرت ضداستعماری است، اما به تعبیر گیو لوندستاد، مورخ نروژی، این کشور در ناتو دارای یک «امپراتوری براساس دعوت» است. لوندستاد در توضیح استفاده خود از کلمه «امپراتوری»، از استدلال ریچیگیو برژینسکی، مشاور امنیت ملی سابق ایالات‌متحده استفاده می‌کند که براساس آن امپراتوری می‌تواند صرفا به جغرافیا محدود نباشد. این امپراتوری همپوشانی دارد با امپراتوری آمریکایی، هژمونیک‌تر از امپراتوری اروپایی است اما جنبه هژمونیک آن کمتر از گذشته است. همان‌طور که رجب طیب اردوغان، رئیس‌جمهور ترکیه و شولز نیز بارها اظهار نموده‌اند، ایالات‌متحده نمی‌تواند به‌سادگی به سایر کشورهای عضو ناتو بگوید که چه کاری انجام دهند. بنابراین، این اتحاد می‌تواند این ادعای معتبر را مطرح کند که یک امپراتوری مبتنی بر رضایت است.

مقایسه اتحادیه اروپا و ناتو با امپراتوری‌های گذشته تفاوت‌هایی را نشان می‌دهد که به‌اندازه شباهت‌ها جالب هستند. ازنظر سیاسی، نه اتحادیه اروپا و نه ایالات‌متحده هرگز خود را به‌عنوان یک امپراتوری معرفی نخواهند کرد و به آنها توصیه می‌شود که این کار را انجام ندهند. بااین‌حال، ازنظر تحلیلی، شایان تأمل است درحالی که قرن بیستم شاهد گذار بیشتر اروپا از امپراتوری‌ها به دولت‌ها بود، جهان قرن بیست‌ویکم هنوز امپراتوری‌هایی دارد و برای ایستادگی در برابر آنها به انواع جدیدی از امپراتوری‌ها نیاز دارد. اینکه آیا اروپا واقعا موفق به ایجاد یک امپراتوری لیبرال به‌اندازه کافی قوی برای دفاع از منافع و ارزش‌های اروپایی‌ها خواهد شد یا نه، مانند همیشه در تاریخ بشر، به شرایط، شانس، اراده جمعی و رهبری فردی بستگی دارد. پس چشم‌انداز شگفت‌انگیزی که جنگ در اوکراین آشکار کرده است، اراین قرار است: اتحادیه اروپا به‌عنوان یک امپراتوری پسا‌امپراتوری، در مشارکت راهبردی با امپراتوری پسا‌امپراتوری آمریکا، برای جلوگیری از بازگشت امپراتوری روبه‌زوال روسیه و محدود کردن امپراتوری در حال ظهور چین قرار دارد.

ادامه در صفحه ۱۵

منطق و پیامدهای حمایت نظامی چین از روسیه

چگونه چین می‌تواند جنگ پوتین در اوکراین را نجات دهد؟

لیانا فیکس، پژوهشگر شورای روابط خارجی آمریکا و مایکل کیمارج، استاد تاریخ دانشگاه کاتولیک آمریکا در مقاله‌ای با عنوان «چگونه چین می‌تواند جنگ پوتین در اوکراین را نجات دهد؟ منطق و پیامدهای حمایت نظامی چین از روسیه» که در ۲۶ آوریل در وبسایت فارن افرز منتشر شده به بررسی جرایی حمایت چین از روسیه در نبرد با اوکراین پرداخته و معتقد است به‌دلیل مشکلاتی که عدم پیروزی روسیه در جنگ با اوکراین می‌تواند برای چین ایجاد کند، پکن تمامی تلاش خود را برای شکست نخوردن روسیه در این جنگ ایفا خواهد کرد.

|||

با وجود کمبود تجهیزات نظامی و مهمات در کل جهان غرب برای ارسال به اوکراین و سرکوب بخش بزرگی از ارتش تجهیز شده توسط ناتو در خاک این کشور، برخی لفاظی‌های صورت گرفته در گزارش‌های غربی نشانگر شکافی جدی در واقعیت‌های موجود و دورنمای درحال شکل‌گیری یا برداشتی است که این کارشناسان و نویسندگان دارند. اوکراین در طول یک‌سال جنگ تقریبا یک‌پنجم خاک و نیمی از جمعیت خود را به انحای مختلف از دست داده و از سوی دیگر آمریکا و اروپا نیز پیامدهای پرهزینه‌ای در زمینه‌های یارانه انرژی و افزایش بودجه‌های نظامی متحمل شده‌اند. در چنین شرایطی که روسیه به تنهایی چنین مشکلاتی برای غرب آفریده، صحبت از تهدید چین، به گزافه‌گویی می‌ماند. نکته مهم در فهم دقیق مساله این نیست که غرب امکان اقدام علیه منافع چین را دارد، بلکه نقطه ثقل در بحث رویارویی دوطرف، توانایی این جبهه در هضم ضربات متقابل پکن است. امروز اوکراین نیز امکان اقدام علیه روسیه را دارد و حتی حملاتی منسوب به این کشور علیه کاخ کرملین صورت گرفته است، اما به‌طور آشکاری این کشور قدرت فیصله‌بخشی به بحران میان خود و مسکو را دارا نیست. غرب نیز می‌تواند دست به اقدام علیه چین بزند، اما باید دید آیا قادر به فیصله‌بخشی به بحران آغاز شده